

امکانات نرم افزار جامع سردار شهید مهدی زین الدین

زندگی نامه:

زندگی نامه کامل شهید مهدی زین الدین از بدو تولد تا شهادت به همراه ویژگی های اخلاقی ایشان.

خطرات:

صد خاطره از شهید مهدی زین الدین به همراه مصاحبه با پدر و همسر گرامی ایشان.

آثار:

در این بخش علاوه بر دست نوشته ها و گزیده های سخنان شهید و... مصاحبه های منتشر نشده از شهید را ملاحظه می فرمایید.

اشعار:

در این بخش می توانید تمام اشعاری که در مدح شهید مهدی زین الدین سروده شده را ببینید.

کتابخانه:

در بخش کتابخانه می توانید تمام کتب مربوط به سردار شهید مهدی زین الدین را مطالعه و فایل مربوط به آنها را دریافت نمایید.

نگارخانه:

- کامل ترین گالری فیلم شهید.

- کامل ترین گنجینه صوتی شهید.

- کامل ترین مجموعه عکس های شهید از بدو تولد تا خاکسپاری با دریافت اندازه واقعی.
(بیش از ۵۰۰ قطعه عکس).

**جهت دریافت نرم افزار مبلغ ۲۰۰۰ تومان به شماره حساب
۳۴۰۸۰۰۳۸۲ بانک ملت (حساب جام الکترونیک) واریز نموده و اصل
فیش را به «قم، صندوق پستی ۳۷۱۸۵-۳۲۶۵» ارسال نمایید.
جهت اطلاعات بیشتر با شماره ۹۱۲۲۵۱۵۰۳۹، ۰ تماس حاصل فرمایید.**

تعداد نرم افزار محدود می باشد.



من دیپلمات نیستم، من انقلاپس ام

حرف را صریح و صادقانه میگوییم. دیپلمات یک کلمه‌ای را میگوید، معنای دیگری را اراده میکند. ما صریح و صادقانه حرف خودمان را میزنیم؛ ما قاطع و جازم حرف خودمان را میزنیم. مذاکره آن وقتی معنی پیدا میکند که طرف، حسن نیت خود را نشان بدهد؛ وقتی طرف، حسن نیت نشان نمیدهد، خودتان میگویید فشار و مذاکره؛ این دو تا بهم سازگار نیست. شما میخواهید اسلحه را مقابل ملت ایران بگیرید، بگوییس؛ یا مذاکره کن یا شیلک میکنم، برای اینکه ملت ایران را ترسانید، بدانید ملت ایران در مقابل این چیزها مرعوب نخواهد شد...
۱۳۹۱/۱۱/۱۹

سر دبیر: علیرضا صداقت
هیئت تحریریه:
محمد حسین سلیمانی /
محمد رضا اشعری مقدم
امور مالی و پشتیبانی:
سید مهدی هاشمی / محمد علی معیل
امور مشترکین:
مهدي اشکبhos / مرتضي نيكوييان
طراحی و گرافیک:
سید مرتضی شفیعی - ۹۱۲۷۵۲۲۱۲۸
مدیر سایت:
عباس افتخاری
آدرس دفتر نشریه:
قم / میدان آزادگان /
خیابان انصار الحسین عليه السلام /
کانون فرهنگی و پایگاه ۱۰
بسیج مسجد انصار الحسین عليه السلام /
حوزه ۱۲ شهید شیرازی
تماس با ما، پیامک / تلفن:
۰۹۱۲۲۵۱۵۰۴۹

نخستین کلزک مکتب شهدا

هدیه نثار ارواح طیبه امام و شهدا صلوات
سال یازدهم / فروردین ۱۳۹۲
شماره صد و پنجاه و چهارم / بهاء ۷۰۰ تومان

با مشارکت:
سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان قم
و با حمایت:
اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های
دفاع مقدس استان قم



من و هنرمند اسلامی

شهید سید مرتضی آوینی
از منظر آیت‌الله جوادی آملی

وچ عروج یک انسان از دیدگاه هنرمند مادی همانا مقام مثال متصل وهم به هم آمیخته است و آنجا که سخن از نام و نان و دوام و دانه نباشد هنرمند مادی را راهی نیست و آنجا که از تشویق و تقدير و ثنا و سپاس و یادنامه و مانند آن اثری نباشد هنرور مادی را باری نخواهد بود، زیرا قلمرو پرواز هنرپرداز مادی همانا منطقه‌ی بسته‌ی خیال و مدار محدود وهم است.

ولی مکتب الهی که عوالم سه گانه طبیعت و مثال و عقل را اثبات می‌نماید و هر کدام آنها را مظہر نامی از نامهای جلال و جمال الهی می‌داند و برای عروج انسان ملکوتی مرزی قائل نیست و لقاء‌الله را که هماره بیکران بوده و هست و خواهد بود مائده و مأدبه سالک صالح و عارف واصل و شاهد عاشق می‌داند، بحر تیار و دریای مواج هنروری را فراسوی هنرمند اسلامی قرار می‌دهد تا پیام‌های گوناگون را که از هاتف عقل و منادی غیب از ورای حجاب‌های نوری و ظلمانی دریافت کرده است به قلمرو مثال منفصل درآورده و از آن پایگاه به مرحله وهم و خیال تنزل داده، سپس به منصه حس و صحنه صورت نازل نماید تا بادیه‌نشیتان تشننے حس را بر بال‌های ظرفیت هنر نشانده و از خاکدان طبیعت به دامنه ای مثال و خیال رسانده و از آنجا به قله رفیع عقل و مقام منبع غیب واصل کنده، تا از زبان مولاًی غیب و شهادت، نعمه‌ی دل‌انگیز (...فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی) را با گوشی بشنود که در سایه‌ی قرب نوافل فراهم کرده و با روحی درک کند که با ولای جمع فضایل به دست آمده است.

روایت فتح را با درایت شهادت آمیختن و هنر تصویر را با ظفر تحقیق هماهنگ ساختن؛ و دو قوس نزول و صعود را با منحنی تام هنر اسلامی دور زدن؛ و معقول را با عبور از بستر خیال، محسوس کردن؛ و محسوس را با گذر از گذرگاه تخیل، معقول نمودن؛ و تجرد تام عقلی را در کسوت خیال کشیدن.

و از آن جا به جامه حس درآوردن و سپس از پیراهن حس پیراستن و کسوت خیال را تخلیه نمودن و به بارگاه تجرد کامل عقلی رسیدن و رساندن و در لفافه‌ی هنر، سه عالم عقل و مثال و طبیعت را به هم مرتبط جلوه دادن؛ و کاروان دلباخته جمال محبوب را از تنگتای طبیعت به درآوردن و از منزل مثال رهایی بخشیدن و به حرم امن عقل رساندن که عناصر اصلی هنر اسلامی را تشکیل می‌دهند در سلاله سلسله سادات و دوده شجره طوبای شهادت یعنی شهید سعید، سید مرتضی آوینی و دیگر هنرمندان متعهد دینی تبلور یافت و می‌یابد.

مهتمترین شاخص هنر اسلامی همانا توان ترسیم معقول در کسوت محسوس و قدرت تصویر غیب در جامه‌ی شهادت است. هنرهای غیراسلامی چون جایی در جهان معقول و ملکوت ندارند و از عقل منفصل بی‌بهره و از مثال منفصل بی‌نصیب‌اند و فقط از وهم و خیال متصل استمداد می‌کنند، هرگز مایه عقلی نداشته و ره‌آورد غیبی ندارند، زیرا مکتبی که ماده را اصیل می‌داند و موجود غیرمادی را خرافه می‌پندرد و تشننے تجرد و غیب را افسانه تلقی می‌کند، هیچ‌گاه پیامی از عالم عقل و غیب ندارد و هرگز هدفی جز وهم و خیال نخواهد داشت.



امان

گرچه قرآن کریم که کلام خدای بی‌چون است، معارفی والاتر از شهود عارفان و فهم حکیمان و درک فقیهان و اندیشه متكلمان و باور محدثان و یافته‌های مورخان و صدها فرزانه‌ی خردمند دیگر دارد، زیرا مجلای متكلم نامتناهی - هر آینه - کلامی نامحدود خواهد بود، چنان که درجات بهشت موعود، نامحدود به عدد آیات قرآن کریم می‌باشد و به قاریان آگاه به معانی و آشنای به احکام و حکم قرآن گفته می‌شود (بخوان و بالا برو) و خواننده رسمی بهشتیان، داود پیامبر است، لیکن اثر بارز و شاخص هنری آن همانا در این است که از رهگذر فصاحت و کوی بلاغت که چهره خاص هنر معنی است، طایف بلند عالم لاهوت را در پرده استبرقی عقل پیچیده، آن گاه در جامه پرنیانی مثال و خیال و وهم پوشانده، سپس در کسوت حریری آیه و سوره ارائه نموده، در این حال جهانیان را به تماشای آن فراخوانده و به تحدى و مبارزه دعوت کرده و عجز همگان را در ساحت قدس هنر ادبی خویش آشکار کرده و قبل از قیام قیامت، کوس (لمن الملک) سر داده و پاسخ اعتراف‌آمیز و عجزآلود (الله الواحد القهار) را از همگان دریافت می‌نماید.

تا روشن گردد که سیر از زمین طبیعی به سپهر مادی نتیجه هنر ماده است، ولی سلوک از طبیعت به مثال و از آن جا به عقل - و خلاصه جهان را از عقل شروع کردن و به عاقل ختم نمودن - محصول هنر الهی است که اسلام داعیه‌ی آن را داشته و هماره تربیت یافتگانی جامع را ارائه کرده و می‌کند و هیچ هنری به از این نیست که انسان کامل جامع به نوبه‌ی خود، دو سر خط حلقه هستی را به هم بپیوندد و صعود و نزولی را که خود پیموده است، در قالب هنر عرضه کند تا سالکان هنردوست را به همراه هنرپروری خویش به منطقه‌ی وسیع آفرینش آگاه کند و فطرت جمال دوست و جلال نواز آنان را از انس با گلرخان خاک‌آلود طبیعت و نوازندگان غبارین ماده و سرایندگان ژولیده زمین و خوانندگان گردگرفته بستر غبراء برهاند و به جمال بی زوال ماورای طبیعت و جلال بی‌مثال معنی و کمال بی و بال عقل و غیب و نوای دلپذیر و روح‌انگیز مولای هر عبد صالحی برساند تا معلوم شود که طواف در مدار بتکده و میکده و عشرتکده و بالآخره طبیعتکده، شایسته انسان هنرجو و کمال دوست نیست، بلکه هنر در بازشناسی مجدد عالم و آدم و جهان را وسیع‌تر از منظر محدود طبیعیون شناختن و انسان را همتای فرشتگان بلکه بالاتر دیدن است، و راه نیل به این هدف سامی از عقبه‌های کنود گذشتن و میدان‌های مین را با ایشار نفیس و بذل نفس پشت سر گذاشتن و برای همه راهیان کوی هنر و سوی ظفر ره‌آوردی چون ره توشه شهید فقید، سید مرتضی آوینی آوردن است. و جامه رسای هنر و پوشش پریانی هنرپروری جز بر اندام کامل جامع سالکانی چون شهیدان شاهد برازنده نیست و قبای اطلس هنر جز برای قامت راست قامتان تاریخ و شیفتگان خدمت نه تشنگان قدرت زیننده نخواهد بود.

آنچه سبعه معلقه را به زیر می‌کشد، هنر ادبی قرآن است و آنچه دیوار کعبه را از لوث معلقات سبع تطهیر می‌کند هنر است، چه اینکه آنچه بتکده را از بتها پاک می‌سازد تبر است که یکی به دست حضرت ابراهیم بتشکن خلیل الرحمن انجام می‌شود و دیگری به زبان حضرت محمد بن عبدالله حبیب الله منادی: (انا افصح من نطق بالضاد) صورت می‌پذیرد، و سرّ کامیابی هنر قرآنی و ناکامی هنر مزوم و فاعل جاهلی آنست که هنر موهوم جاهلی از مرز سجع و قلمرو قافیه و منطقه عروض و میدان تشبيه و غزل و صحنه‌ی قصیده خرافی و محدوده خیال و مثال متصل فراتر نرفت، ولی هنر ادبی و معقول الهی - چنان که قبلاً اشاره شد - مراحل سه گانه عالم امکانی را در صعود و نزول بدون طفره و فتوح پیموده و به خاکیان توان جهش به عالم فرشتگان داد و هرگونه خیال پردازی موهوم را محکوم کرد و هیچ گاه از حق نگذشت و از باطل سراب‌گونه مدد نگرفت؛ و با ظهورش نه مجالی برای جاهلیت کهن ماند و نه موقعیتی برای جاهلیت جدید: (قل جاء الحق و ما يبدء الباطل و ما يعيده).

هنرمند قرآنی همان فرزانه‌ی جهان‌بینی است که هرگز به مکتب‌های الحادی انتباختی ندارد و به ره‌آورد بی‌مایه مکتب‌های مادی چشم نمی‌دوزد و عشق مدمود هنری و محمود ادبی را با شهوات مشئوم و مذموم بی‌هنری اشتباه نمی‌کند و ساکنان کوی عفاف را به بدحجابی یا بی‌حجابی که نفی عفاف را به همراه دارد دعوت نمی‌نماید و مرغ باع ملکوت را با تغمه سرد ناسوتیان سرگرم نمی‌کند و فرهنگ برائت از طبیعت و نزاهت از ماده را با آهنگ ناموزون خاکیان از یاد نمی‌برد و سرانجام تسليیم بی‌هنر نادان نمی‌شود.

يعنى در چهره گنبد مينا ستاره‌هایي که شکل خرچنگ و سلطان است بعد از ستاره‌هایي که شکل جوزا و گوسفند سیاه - که در آن نقاط سفیدی است - واقع شده است. عرض آن که هنر صادق را از کاذب جدا کردن، کار هنرمند الهی است، همان‌طور که تشخیص تشنجی صادق از کاذب به عهده پژشکِ معالج بیمارِ مجروح است و همان‌طوری که تمیز صبح صادق از کاذب به عهده اخترشناس ماهر است و همان‌طور که تبیین اشک صادق و تفکیک آن از گریه کاذبِ مدعیان باطل، به عهده داوران ورزیده و قاضیان مجروب است.

آری امتیاز هنر صادق از کاذب نیز در اختیار متخصصان هنر الهی است که حق را از باطل و آب را از سراب جدا می‌کنند و در پرتو تعلیم روح‌نواز قرآنی، پاک را از ناپاک تمایز می‌بخشند: (ليميز الله الخبيث من الطيب).

نکته‌ای که عنایت به آن برای همه ادیبان هنردوست و هنرمندان ادبپرور سودمند است همانا این است که: گرچه غالب هنرها پیروان (بودا) و (برهمن) در جامه تجسمی و مجسمه‌های بی‌روح خلاصه می‌شود و نیز اکثر هنرها حامیان مسیح و پیروان عیسی (علیه السلام) در کسوت سنگ تراشی و پیکرهای بی‌جان خاتمه می‌پذیرد، لیکن بخش مهم هنر پیروان قرآن و حامیان اعجاز کلامی آن در ترسیم، تصویر، تمثیل، تشبيه‌های سمعی و بصری و بدون تجسم متببور می‌شود که پیام خاص خود را به همراه دارد تا همگان ضمن بهره وری از هنر قرآن، در دریای موج آن غوص کنند، بدون دغدغه غرق شدن و از شناوری در آن آبِ حیات، بدون آن که گرفتار خفگی شوند، لذت ببرند.

اگر هنرمندی از رهگذر صوت حسن و نغمه غمزدا یا تصویر و ترسیم و تمثیل روح‌پرور، پیامی به گوش منتظران ندای غیب برساند و از کنگره عرش، صفت‌آشنایی به سمع مشتاقان کوی وصال واصل کند و در نتیجه، گروهی را در دامن شرع مقدس به واجب و مستحب تربیت کرده و از حرام و مکروه رهایی بخشد، همانا هنرپرور اسلامی است.



مگه مر فرمانده شما نپسم؟!

سردار شهید رضا چواغی (۱۳۶۲/۱/۲۷)

فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) عملیات فتحالمبین بود. رضا که فرمانده گردان بود، وقتی متوجه شد که تانکها و نفرات دشمن او و گردانش را محاصره کرده‌اند، سریع به نیروهایش دستور عقب‌نشینی داد تا مبادا اسیر شوند. نیروها ابتدا از این کار سر باز زده و اصرار داشتند که خود رضا هم بیاید؛ اما با تشری رضا رو ببرو شدند که: «مگه من فرمانده شما نیستم؟ پس

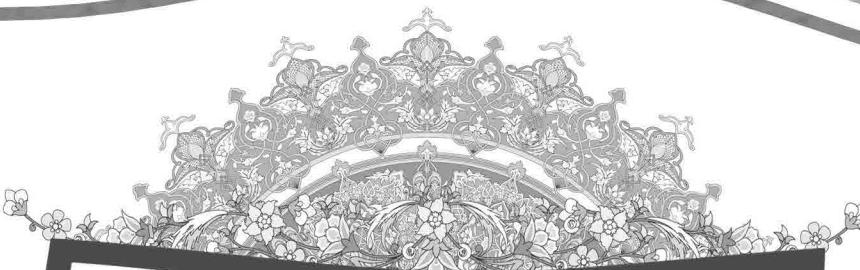
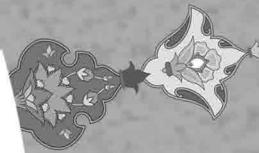
دستور می‌دم که اینجا رو ترک کنین.»

به هر صورتی بود، او نیروهای خود را قانع کرد و آنها نیز با چشماني گریان به عقب بازگشتن، رضا مانده بود و تانک‌های عراقی. او از محاصره خود به وسیله تانک‌ها چنین می‌گوید: «چاره‌ای نبود، باید جلوی عراقی‌ها رو می‌گرفتم تا بچه‌ها سالم برس عقب. اونها که رفتن، تانک‌ها همین‌طور جلو می‌آمدن. یکی از تانک‌ها درست به سمت من حرکت می‌کرد، هر آن انتظار داشتم که لهام کنه. در جایی که من بودم، مقداری مهمات توی چاله در حال انفجار بود، راننده تانک با دیدن شعله انفجار مهمات، مسیرش رو کج کرد و منو ندید. دو سه ساعتی همون جا روی زمین دراز کشیدم تا اوضاع آروم بشه. تانک‌ها و نیروهای پیاده عراقی منطقه رو کاملاً تحت اشغال خودشون درآورده بودن و از پیروزی سرمست بودن. فرصت رو غنیمت شمرده و سریع لباس سپاه رو از تنم در آوردم و زیر خاک پنهان کردم. با همان زیرپیراهنی که تنم بود، شروع کردم به وارسی منطقه. در همین حین چشمم به یه جیپ که ترکش بدنه‌اش رو سوراخ کرده بود، افتاد. به لطف خدا سوییج هم رویش بود. ماشین رو روشن کردم و راه افتادم تا برم. در بین راه تعدادی از بچه‌های بسیجی رو دیدم که مجرح روی زمین افتاده بودن. هر آن امکان داشت دشمن سر بر سه و تیر خلاصی به اونها بزنه. سریع پریدم پایین، چهار نفر از اونها رو سوار کردم و از منطقه عین خوش مسیری طولانی رو از بین نیروهای عراقی رد شدم و در نهایت، به لطف خدا به خط خودی رسیدم.»

برگرفته از کتاب حکایت فرزندان فاطمه، ج ۱، ص ۶۴



۱۲ فروردین



آقا
سیه

دفتر حفظ و نشر آثار آیت‌الله العظمی خامنه‌ای به مناسبت فرادرسیدن یوم‌الله ۱۲ فروردین خاطره‌ای از رهبر معظم انقلاب را که در تاریخ ۱۰ فروردین ۶۴ منتشر شده بود بازنثر داد که در ادامه می‌آید:

سؤال: ضمن تشکر از وقتی که در اختیار ما قراردادید همان‌طور که می‌دانید در آستانه‌ی فرا رسیدن هفتمین سالگرد استقرار نظام جمهوری اسلامی ایران هستیم. شش سال پیش در چنین روزی ملت ما با شرکت گستردگی خود در رفراندم جمهوری اسلامی ایران به جمهوری اسلامی رأی آری داد اگر در این زمینه مطلبی دارید و یا احیاناً خاطره‌ی شیرینی از آن روزها به یاد دارید برای ما بیان کنید.

بسم الله الرحمن الرحيم

مطلوب در باب روز جمهوری اسلامی و روز رفراندم خیلی زیاد است و البته خاطراتی هم از آن روز طبعاً داریم که لابد نمی‌شود همه‌ی آن مطالع را در این گفتار کوتاه آورد. به طور خلاصه روز جمهوری اسلامی یک مقطع تاریخی بی‌نظیر در تاریخ کشور ماست، زیرا که برای اولین بار بعد از صدر اسلام و پس از فترت کوتاه اولین سال‌های فتح ایران به دست مسلمین یعنی که در آن سال‌های کوتاه البته حکومت‌ها تا حدود زیادی اسلامی بودند در طول این تاریخ ممتدی که کشور ما داشته، برای اولین بار بعد از آن فترت و بعد از آن دوران کوتاه صدر اسلام یک حکومتی اعلان شد، یک نظامی اعلان شد که دارای دو خصوصیت مردمی بودن و الهی بودن هست؛ یعنی جمهوری اسلامی. اصلاً این خاطره را با هیچ خاطره‌ای در تاریخ کشورمان نمی‌شود مقایسه کرد. نقطه‌ی مکمل و متمم انقلاب بیست و دو بهمن بود، یعنی خلاصه محصول بیست و دو بهمن روز جمهوری اسلامی روز دوازدهم فروردین بود.

از یک نظر دیگر هم روز جمهوری اسلامی بسیار مهم است و آن این که این اولین نمونه در دنیا امروز هست که با مکتب‌ها، نظام‌ها، سیاست‌ها، دیدگاه‌های مختلف، شیوه‌های گوناگون حکومت را به مردم دنیا عرضه می‌کند، دارد عرضه می‌شود؛ این اولین نمونه‌ای است که مردم دنیا دارند می‌بینند جمهوری‌های دیگری که دیدگری اعلان می‌شود. هیچ کدام چیز جدیدی نیست. اصل جمهوری هم چیز جدیدی نبود؛ اما آن جمهوری‌ای که مبانی و ارزش‌های اساسی اش و قواعد اصلی اش از اسلام گرفته شده این یک چیز بی‌نظیر است.



یک خصوصیت دیگر هم در روز جمهوری اسلامی ما هست و آن این که آن روز عید فقط ما مردم ایران نیست؛ بلکه عید همه‌ی کسانی می‌تواند باشد که مسلمانند، یعنی نزدیک به یک میلیارد جمعیت. آنها هم، یعنی ملت‌های مسلمان عادت کردند که اسلام را در حال دفاع در موضع انفعال، در حال ازوا بینند. آن وقتی که یک ملتی در موضع تهاجم به قدرت‌های سلطه‌گر و تهاجم به نظام‌های بشری ناقص قرار می‌گیرد و اعلام یک جمهوری بر اساس اسلام می‌کند، این برای همه‌ی ملت‌های مسلمان مایه‌ی مبارکات و سربلندی است. خلاصه خصوصیات گوناگونی در روز جمهوری اسلامی هست.

خاطره، من البته در آن روز، روز رأی‌گیری کرمان بودم از طرف امام یک مأموریتی به من محول شده بود که بروم بلوچستان و سر بزنم به شهرهای بلوچستان و مردم آن جا از نزدیک دیدار بکنم و پیام امام را برای آن مردم ببرم. پیام محبت و دلسوزی را که ملاحظه می‌کنید از همان روزهای اول امام به فکر افتادند که با این مستضعفین دورافتاده‌ای که به کلی فراموش شده بودند، حتی در نظام گذشته ملاطفت و محبت کنند و من را که آن جا سابقه داشتم آشنائی نسبتاً زیادی داشتم فرستادند آن جا برای این کار.

کرمان رسیده بودم. من در راه بلوچستان که روز رأی‌گیری بود، در فرودگاه بجهه‌های حزب‌اللهی و داغ کرمان آمدند، صندوق را آوردند چند تا صندوق بود، هر کدام می‌خواستند که بیاورند من توییش رأی بیاندازم. آنها هم من را می‌شناختند. یعنی سابق که کرمان رفته بودم و مردم کرمان با من آشنا بودند. من هم خیلی به مردم کرمان از قیم علاقه داشتم؛ مردم خیلی بمحبت و جالبی بودند همیشه در چشم من. خیلی لحظه‌ی شیرینی بود برای من، آن لحظه‌ای که این رأی را من می‌انداختم تویی صندوق و می‌دیدم آن شور و هیجانی را که مردم کرمان از خودشان نشان می‌دادند در رأی دادن. بعد هم نشان داده شد که خب نود و نه درصد آراء به جمهوری اسلامی «آری» بود.

خاطره‌ای که فقط اشاره می‌کنم مخالفت‌هایی است که با رأی‌گیری به این شکل وجود داشت که از طرف جناح‌های مختلف این مخالفتها بود همه هم خودشان را بعدها نشان دادند. هم آن جناح‌هایی که بر مطبوعات کشور مسلط بودند، روشنکرها چپ و نیمه چپ و لیبرال و التقاطی، اینها که مطبوعات آن روز را اطلاعات، کیهان آن روز را تویی مشت داشتند که خب بحمدالله بعد همه از الله شدن و روزنامه‌ی حسابی دیگری هم نبود یعنی همین روزنامه‌ی جمهوری اسلامی که تبدیل روزنامه‌ی دیگری هم که بشود مورد اتفاق باشد همین طور. هر چه دل شان می‌خواست می‌نوشتند. رفته بودند اینجا و آن‌جا این روشنکرها گروههای سیاسی ملحد و نیمه‌ملحد از شخصیت‌های گوناگون نظر خواسته بودند که به نظر شما آری یا نه درست است؟ یا بیایید چند جور حکومت را مطرح کنیم و رأی بگیریم. مقصودشان هم این بود که مردم را از آن یکپارچگی خارج کنند، اگر چه فرقی هم نمی‌کرد یعنی تاثیری هم نداشت. اگر مردم خب طبیعی بود که به آن شیوه‌های دیگر رأی نمی‌دادند و به خصوص بعد از آنی که امام آن جور صريح فرمودند جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم، نه یک کلمه زیاد، لکن آنها کار خودشان را می‌کردند به امید این که شاید بتوانند شکاف بیندازند این رأی زیاد مردم را کم کنند، رأی را تقسیم کنند از این کارها می‌کردند و اوضاعی داشتیم ما در شورای انقلاب با آن جناح لیبرال و به اصطلاح ملی‌گرا که بیشترین خصوصیت‌شان مخالفت با خط اصلی انقلاب بود که این شیوه‌ای را که بعد هم انجام گرفت این شیوه را اثبات کنیم که این شیوه‌ی درستی است.

مصطفی‌دویش در روز دوازدهم فروردین ۱۳۶۴

روز جمهوری اسلامی

اوْمَدَا خِلَاص خُود را گرفت



شهید سید مرتضی اوینی (۱۳۷۲/۱/۲۰)

می‌گذارند و فقط علم را کافی می‌دانند. این شیوه در نظام آموزشی دنیا وجود دارد که از محفوظات دانش آموز و دانشجو می‌پرسند؛ اما همه می‌دانیم که خداوند در روز قیامت نمی‌پرسد از آنچه آموخته‌ایم؛ بلکه از آنچه بدان عمل کرده‌ایم. سید مرتضی نیز همان طور زیست که خداوند دوست دارد.

دومین عامل که سبب موفقیت او شد حضور او در عرصه‌ی جهاد و مبارزه با دشمن بود. این عامل در ادامه‌ی مورد قبلی، سلوک عملی و سیر ترقی او را به ها برابر کرد. او مzd اخلاص خود را گرفت و خداوند تعالی به او حکمت عطا فرمود. این نوع حکمت را که خداوند به مجاهدان فی سبیل الله و مخلسان در گاهش می‌بخشد، می‌توان در افراد دیگری نیز مشاهده کرد. افرادی مانند: حضرت امام خمینی(ره)، رهبر معظم انقلاب، شهید چمران و برخی فعالان بر جسته فرهنگی حال حاضر کشور. این افراد به سبب خلوص خود در عرصه‌ی جهاد اصغر و اکبر، از خداوند حکمت گرفته‌اند. آنها بدون معلم بشری و بدون واسطه، حکیم شده‌اند و خداوند به آنها چیزهایی عطا فرموده که به بسیاری از درس‌خوانده‌ها نداده است. در حدیث آمده است: اگر انسان به آنچه می‌داند عمل کند خداوند علم آنچه را نمی‌داند به او عطا می‌فرماید.

فردی که در روایت فتح همکار سید مرتضی اوینی بود و پس از شهادتش در قالب فعال رسانه‌ی ای با بیش از یکصد نفر از نزدیکان شهید اوینی در مورد این شهید مصاحبه انجام داده است، حال ما به سراغش رفته‌یم؛ ولی این بار او در کسوت مصاحبه شونده بود و ما مصاحبه‌گر. در این مصاحبه سعی کرده‌ایم به سوالات مختلفی در خصوص ناگفته‌هایی از زندگی سید مرتضی اوینی پیردازیم. مبدأ تغییرات فکری سید مرتضی اوینی، ویژگی‌های منحصر به فرد شخصیتی این بزرگوار، منشأ اختلافات اوینی با برخی مسئولین فرهنگی و ... از جمله سوالاتی است که در مصاحبه با همکار شهید اوینی، «امیر اهوار کی» بدان پرداخته‌ایم، متن زیر بخشی از این مصاحبه است:

۱. مبدأ تغییرات فکری اوینی از کجا بود؟ این سوال برای اغلب مخاطبان وجود دارد که چه اتفاقی افتاد کامران اوینی با تفکرات

روشن‌فکری به سید مرتضی اوینی تبدیل شد؟ سید مرتضی بسیار مطالعه می‌کرد و با اندیشه‌های روز آشنا بی داشت. اما به نظر بنده، آنچه او را به آن مقام رساند دو چیز بود؛ نخست صداقت وصفناشدنی و عجیبی که در او وجود داشت. وقتی سید مرتضی درستی چیزی را می‌فهمید به آن عمل می‌کرد و این رمز موفقیت او بود. اکثر مردم میان نظر و عمل فاصله



۲. در برخوردهایی که با شهید آوینی داشتید به نظرتان ویژگی منحصر به فرد شخصیتی ایشان چه بود؟ چه نکاتی از شخصیت ایشان برای تان جالب بود؟

садگی زیاد سیدمرتضی وجه بارز او بود. او مثل یک انسان رستایی، ساده و بی‌آلایش بود. این سادگی بعد از پیچیدگی‌های روح و مجاہدت نفس به دست می‌آید. این نوع سادگی در امام خمینی(ره) نیز وجود داشت. آن حضرت با این که بسیار فضیح می‌نوشت و درس می‌داد؛ لکن بسیار عوامانه سخنرانی می‌کرد. این سادگی از موهبت‌های الهی است که بسیاری از درس‌خواندها از آن بی بهره‌اند. لذا مردم با آنها ارتباط برقرار نمی‌کنند. مورد دوم خنده‌های زیبای سیدمرتضی بود که مثل کودکان، بی‌ریا، ساده و از ته دل می‌خندید و البته از اشک‌هایش باید یاد کرد که به صرف شنیدن نام مبارک امام حسین(علیه السلام) جاری می‌شد.

۳. در خصوص اصول اخلاقی ایشان، از خودتان و یا از زبان دیگر دولستان ایشان که مصاحبه کرده‌اید، بفرمایید. ظاهرآ ایشان با وضو پای کامپیوتر و یا هر کاری می‌نشستند. نکات دینی اخلاقی و اعتقادی که به آن پای بند بودند چه بود؟ سید مرتضی با رعایت اصول اخلاقی، توانسته بود به مدارج بالای عرفان برسد. مثلاً در خصوص طعام خود حساس بود و هر غذای را نمی‌خورد، مخصوصاً غذای صداوسیما را. اگر از خانه غذا نمی‌آورد مجبور می‌شد نان و ماست بخورد. در عین مشغله‌ی زیاد، بسیار خوش قول بود. بسیار زیاد کار می‌کرد. گاهی تا ده مسئولیت در جاهای مختلف داشت و از هیچکدام نیز کم نمی‌گذاشت. کم می‌خوابید، چیزی حدود سه ساعت در شبانه‌روز. مطالعه‌ی قرآن و تفسیر قرآن جزء برنامه‌ی هر شب او بود. به مستحبات عمل می‌نمود و مکروهات را همچون حرام تلقی می‌کرد تا بلکه رضای خدای تعالی را کسب کند. دائم الوضو بود. مانند مؤمنان حقیقی خنده‌اش بر لب و حزنش در دل بود.

۴. ایشان در دفاع از ولایت فقیه چطور بودند؟ اگر خاطره‌ای دارید بگویید.

در اولین شماره ماهنامه سوره که در فروردین ۱۳۶۸ منتشر شد، پیام هشت سط्रی امام(ره) در شهریور ۱۳۶۷ که به «منتشر هنر» مشهور شده است را در هشت صفحه‌ی مجله شرح کرد. وقتی امام از دنیا رفت به گفته‌ی همسر شهید آوینی چیزی نمانده بود که قالب تهی کند و می‌گفت که اگر امام زمان(عج) بر این کرهی خاک زندگی نمی‌کرد بی‌تردید زمین و آسمان از هم می‌پاشید. بعد از رحلت امام(ره) خود را سرباز حضرت آیت‌الله خامنه‌ای می‌دانست. در آبان ۱۳۶۸ همراه اخضاعی حوزه هنری به حضور ایشان رسیده و تجدید بیعت کرده بود و متنی نیز به این مناسبت در سوره نوشته که بعدها در کتاب "آغازی بر یک پایان" در نشر ساقی منتشر شد. بعد از آن که رهبر معظم از ایشان خواسته بود که روایت فتح را بعد از جنگ نیز ادامه دهد از همه کارهایش استعفا داد و به آن پرداخت.



احمد مورد

۵. به نظرتان چه عواملی مؤثر بود که اجازه نداد تفکر آوینی در سینما و هنر حاکم شود؟

این سؤال را می‌توان در مراتب دیگری هم پرسید. چه شد که حضرت امام(ره) در عین رهبری انقلاب باز هم آن قدر غریب و تنها بود؟ حتی نتوانست دروس تفسیر سوره حمد خود را به اتمام برساند. الان رهبر ما آیا تنها نیست؟ ظاهراً همه‌مان پیرو ایشان هستیم؛ اما در عمل کار خود را می‌کنیم. رئیس جمهور و نمایندگان مجلس آیا بعد از این که حضرت ایشان به عملکرد آنها اعتقاد کرد باید اعلام بیعت زبانی کنند یا بیعت باید در عمل جلوه‌گر شود؟ حتی در صدر اسلام حضرت رسول(صلی الله علیه و آله و سلم) و حضرت امیر المؤمنین(علیه السلام) نیز از سوی بسیاری از اصحاب، اطاعت نمی‌شدند. این رسم دنیا است که اصحاب حق در اقلیت باشند و اکثربت با آنها مخالفت کنند، زیرا هنوز دین خدا، ظاهر و پیروز نشده است. وقتی حجت آخر ظهور کند دین حق غالب خواهد شد و همگان از حداقل فهم و شعور و دین‌داری برخودار خواهند گشت و آن گاه کفر و عناد مغرضان به سرعت شناخته خواهد شد.

۶. بر اساس آثار شهید آوینی، اندیشه‌های خاص او در فضای هنر و ادبیات و فرهنگ را توضیح دهید.

سید مرتضی به یک نوع هنر متعالی اعتقاد داشت که در آن هنرمند واسطه‌ی عام است میان زمین و آسمان. هنرمند در نظر او باید اهل سیر و سلوک و معنا و یاور عملی حق باشد و مردم را به سمت تعالی ببرد. به همین دلیل او با هنر غربی که در ایران به هنر شهبانوی شهرت داشت مخالف بود و با جماعت به اصطلاح هنرمند تعارض داشت و یکی از منتقدان سرسخت آنها به شمار می‌رفت. مشابه نقدهایی که بیست و چند سال قبل از او، جلال آل احمد می‌نوشت و روشنفکران در روزگار او از نقدهایش خوف داشتند که چطور آنها را رسوا خواهد کرد. سید مرتضی نیز به همین ترتیب بود. خیلی از روشنفکران هر ماه مجله‌ی سوره را می‌خریدند و می‌خوانند تا از تفکرات نسل انقلاب و خصوصاً از آرای سید مرتضی مطلع شوند.

خاطراتی کوتاه از پایداری زنان در دفاع مقدس

۳۰

- پایگاه المهدی بودیم. لباس‌های رزم‌نده‌ها را می‌شستیم. یک روز خبر شهادت پسر یکی از خانم‌ها را آوردند. دیده بودیمش که گه‌گاه برای سر زدن به مادرش می‌آید. خیر را که شنید آرام گفت: «مال خدا در راه خدا، این امانتی بود که باید به خودش برمی‌گرداندم.» داشت آماده می‌شد که برود خانه؛ خوانستیم برای هم دردی همراهش برویم ولی اجازه نداد. چند روز بعد که برگشت سر کار پرسیدیم: «چرا به این زودی آمدی؟» گفت: «شستن لباس رزم‌نده‌ها به من تسکین می‌دهد.»

ستاره‌های بی‌نشان، ج.۳۰/ روای: خانم زهرا محمودی

- ماشین جلوی ساختمانی قدیمی توقف کرد. گفتند اینجا چای خانه است، پایگاه پشتیبانی جبهه‌ها. وارد ساختمان که شدیم دهانمان از تعجب باز ماند. ساختمان پر از زن‌های پیر و جوانی بود که همه مشغول کار بودند. از همه شهرها آمده بودند برای کمک. پتو می‌شستند، غذا درست می‌کردند، ملحفه اتو می‌کردند و... مسئول ساختمان خانم علم‌الهی بود، مادر شهید علم‌الهی. زنی مؤمن و خوش چهره. با آغوش باز به استقبالمان آمد. چنان مهربان و صمیمی بود که احساس می‌کردیم سالهای است می‌شناسیم.

ستاره‌های بی‌نشان، ج.۳، ص.۱۶/ روای: خانم زهرا محمودی

- کاروان زینب به همت مادر شهید علم‌الهی پا گرفته بود. همه از مادران، همسران و دختران رزم‌نده‌ها و سبیجی‌ها بودند. کمک های مردمی را جمع‌آوری می‌کردند و بعد از بسته‌بندی به شهرهای جنگی می‌فرستادند. کم کم در شهرهای دیگر هم کاروان پا گرفت و زن‌ها هر کاری از دستشان برمی‌آمد انجام می‌دادند. به دیدار خانواده‌های شهدا و دیدار از جانبازان می‌رفتند. لباس‌های رزم‌نگان، ملحفه‌های بیمارستان‌ها و حتی پتوهای را که در سنگر، برای حمل مجروه‌های شهدا استفاده می‌شد، همه را شسته و آماده می‌کردند.

ستاره‌های بی‌نشان، ج.۲، ص.۴۰-۴۱

- همه کار می‌کرد؛ بچه‌داری، ترشی انداختن و مربا درست کردن. اما هیچ کدام از این‌ها مانع فعالیت‌های دیگر شد. خانم‌های نهادنی می‌رفتند پای جوی قیصریه شاهزاده محمد، پتوها را می‌انداختند توی آب و یکباره آب قمز می‌شد. پاک کردن لکه‌های خون از پتوها راحت نبود، اما آنها همه سعی‌شان را برای تأمین نیاز رزم‌نگان می‌کردند.

شهیده اعظم شفاهی / آن روز هشت صبح، ص.۴۲

- هرکاری از دستش برمی‌آمد از دیگران دریغ نمی‌کرد. امام دستور داده بودند باسوادها به بی‌سوادها درس بدهند. او هم از هر فرصتی برای این کار استفاده می‌کرد. دایی کوچک من وقتي که بچه بود، نمی‌دانم بر اثر چه اتفاقی برايش مشکل پیش آمد و نتوانست در مدرسه عادی درس بخواند. نگذاشته بودند مدرسه عادی هم درس بخواند و خلاصه بی‌سواد مانده بود. فهیمه سعی می‌کرد به او درس بدهد. مسجد محل هم شده بود کلاس درس. خانم‌های بی‌سواد یا کم‌سواد می‌آمدند و فهیمه تا جایی که می‌توانست برايشان درس می‌گفت.

شهیده فهیمه سیاری / پژوههای در عرض، ص.۶۳

- محمد جواد با عجله و خوشحال از مدرسه آمد و گفت: «امروز درسمان، پدر به مسافرت می‌رود بود. من یاد گرفتم بنویسم «پدر»! می‌خواهم برايت نامه بنویسم!» دستی به سر و رویش کشیدم و گفتم: «آدم برای کسی نامه می‌نویسد که نشانی ازش داشته باشد! ما که نشانی از پدرت نداریم. مگر نمی‌بینی من هم نامه نمی‌نویسم؟ من هم دلم برايش تنگ شده!» خیلی سخت بود. به زحمت توانستم به او بفهمانم که پدرش مفقود است. گفت: «پس باید چکار کنم؟ تو چکار می‌کنی مامان؟» گفت: «من صبر می‌کنم، تو هم از خدا بخواه بہت صبر بدهد.»

آن سوی دیوار دل، ص.۱۰۱ / روای: همسر شهید ذبیح‌الله عامری

- خبر آوردن پسرش مجرح شده، ترکش خورده بود به گیج گاه و خون‌بریزی کرده بود. دکتر گفته بود باید اعزام شود تهران. به دکتر گفت: «اگر پسرم خوب است، مجرح دیگری که حالش بدتر است اعزام کنید». دکتر گفت: «نه، باید اعزام شود». خانم علم‌الهی برايش بليط هوايima تهيه کرده بود تا همراه پرسش برود بيمارستان. بليط را پس فرستاده و گفته بود: «مگر بچه‌هایی که مجرح می‌شوند، مادرها ييشان به دنبال آنها می‌روند که حالا من همراه پسرم بروند؟ از طرفی هم نمی‌توانم کار در جبهه را رها کنم و به تهران بروم.

ستاره‌های بی‌نشان، ج.۳، ص.۳۸ / خانم زهرا محمودی



مُوْلَى



- گفتم: «تو که شکر خدا وضع مالیات خوب است. چرا چیزی که در شان و موقعیت اجتماعی ات باشد نمی‌پوشی؟» گفت: «کفش گران قیمت به چه کارم می‌آید؟ می‌خواهم چه کار؟ که زرق و برق دنیا چشمم را کور کند؟! که آن‌ها که امکان داشتن چنان کفش‌هایی را ندارند، دشان بسوزد؟! نه، می‌خواهم مثل مردم زندگی کنم.

شهیده اعظم شفاهی / آن روز هشت صبح، ص ۲۱-۲۲
- اصلاً به مال دنیا وابستگی نداشت. به تأسی از حضرت زهرا سلام الله علیها انگشت و لباس عروسی اش را به فقرا هدیه کرده بود. وصیت کرده بود تمام وسایلش را به مردم محتاج بدهنند. نگران وضعیت جامعه بود و برای آنها از هیچ تلاشی فروگذار نبود.

نشیده فاطمه جعفریان / کفش‌های جامانده در ساحل، ص ۵۸
- خانم کیهانی را همه می‌شناختند. از پزشکان بیمارستان سر پل ذهاب بود. هم خانه‌داری می‌کرد و هم دکتری و پرستاری. همین که بی‌کار می‌شد، آستین‌ها را بالا می‌زد و برای مجروه‌جین سوب درست می‌کرد. انگار نه انگار همان دکتری است که زیر آتش کاتیوشای دشمن، بالای سر مجروحان می‌ایستد و مداویشان می‌کند.

بالین نور، ص ۴۳ و ۴۴ / راوی: خانم مهین جلالیا

- عروس و داماد هنوز یک ماه از ازدواجشان نگذشته بود که آمده بودند جبهه. داماد سنگری شده بود و عروس در پشتیبانی و امداد فعالیت می‌کرد. محل اسکانشان هتل هلال بود. ساختمانی در جاده آبادان - خرمشهر که مدام در تبررس خمپاره و توب قرار داشت. شنیدیم فقط یک پتو دارند که وسط آتاق پنهن می‌کند و می‌نشینند. اما برای خواب چیزی ندارند. یک پتو برداشتیم و رفیم در آتششان. آمدند دم در ولی پتو را قبول نکردند. گفتند: «بپرید برای رزمده‌ها». اصرار کردیم. گفتند: «نه، ما به آنجه داریم قانون هستیم». ستاره‌های بی‌نشان، ج ۳، ص ۲۴ و ۲۵ / راوی: خانم زهرا محمودی

- طرح یک مسابقه کتابخوانی را داده بود و به بهترین خلاصه کتاب جایزه می‌داد. جایزه‌ها را با پول تو جیبی خودش می‌خرید. می‌خواست علاقه پچه‌ها به کتاب خواندن بیشتر شود. کافی بود بفهمد مسجدی کتابخانه ندارد. سریع به آنجا می‌رفت و چند روزه کتابخانه‌ای راه می‌انداخت. به خاطر همین اخلاقش بود که دوستان زیادی داشت. همه از بودن با او لذت می‌بردند. شهیده فهیمه سیاری / پرنده ای در عرش، ص ۵۵۵۴

- به لقمه حلال خیلی دقت داشت. می‌گفت: «القمه که حلال باشد، بچه خود به خود در راه خیر قم بر می‌دارد.» کشته‌هایی که به جزیره می‌آمدند، گندم رایگان می‌آوردند. مردم می‌رفتند و می‌گرفتند؛ اما او هرگز نمی‌رفت. به پسرها هم اجازه نمی‌داد بروند. می‌گفت: «القمه باید از عرق کارگری باشد.» شهیده فاطمه نیک / تعبیر یک خواب، ص ۴۲





- از بی‌بند و باری بیزار بود، حجاب و حیای بالایی داشت. می‌گفت: «بدم می‌آید از دخترهایی که بین راه معطل می‌کنند تا مدرسه پسرانه تعطیل شود و همدیگر را ببینند.» روزی که قرار بود فرح، برای بازدید به مدرسه شان برود، توی دفترچه‌اش نوشته بود: «گفته‌اند هر کس حجایش را برندارد یا در مراسم شرکت نکند، از انبساطش کم می‌شود یا او را اخراج می‌کنند. با این حال من به هیچ قیمتی در این مراسم شرکت نخواهم کرد. حتی اگر مرا اخراج کنند.»

شهیده فهیمه سیاری / پرندهای در عرض، ص ۵۰-۵۱

- ستاد خواهران پاسدار انقلاب تازه پا گرفته بود و مدرسه، محل اسکان و مرکز فعالیت‌هایشان شده بود. چون شهر شبانه‌روز، زیر بمباران دشمن قرار داشت، شب‌ها مجبور بودند با چادر و مقننه بخوابند، کاملاً پوشیده. می‌گفتند: «اگر نیمه شب مدرسه را زدن و جنازه‌مان را از زیر آوار درآورند، پوشیده باشیم.» ستاره‌های بی‌نشان، ج ۲، ص ۲۰ / راوی: همسر شهید حسن باقری - پنج تا بچه در خانه از سر و کول هم بالا می‌رفتند و او هم مشغول درست کردن ترشی و مربا می‌شد. لایه‌لایی شیشه‌های رنگارنگ ترشی و جیغ و داد بچه‌ها حواسش به خواهرهایش بود. یکی از شوهرش می‌تالید و آن یکی از بچه‌ها. نصیحتشان می‌کرد که هوای زندگی و شوهرتان را داشته باشید. خودش هم بیشتر از همه هوای شوهرش را داشت. می‌دانست کار زیاد باعث شده فکر حج تمتع از ذهن شوهرش بیرون برود؛ خودش دست به کار شد. در کارگاه سفیدآب سازی مادر شوهر مشغول شد و بالاخره از پس اندازه‌ایش توانست شوهرش را روانه حج کند.

شهیده اعلم شفاهی / آن روز هشت صبح، ص ۱۸ و ۱۹

- مادرم چند داغ دیده. برادر، دو پسر، برادرزاده و خواهرزاده. همه اینها باعث شده بود قلیش دچار مشکل شود. زن‌های همسایه آمده بودند خانه تا خبر پسر کوچکش را بدهنند ولی کسی جرأت نکرد. معلوم نبود بتواند بعد از پنج داغ، خبر پسر کوچکش را تحمل کند. امام جمعه، نماینده مجلس و چند نفر دیگر صبح آمدند خانه، اما آنها هم توانستند چیزی بگویند؛ مادر خودش گفت: «می‌خواهید چه بگویید؟ خودم فهمیدم که غلام شهید شده؛ دلم آگاه است. لازم نیست از من پنهان کنید.» بعد هم بدون اینکه اشک بریزد بلند شد و از مهمان‌ها پذیرایی کرد. روز تشییع جنازه هم با آرامش بر بدن پسرش گلاب می‌پاشید.

شهیده فاطمه نیک / تعبیر یک خواب، ص ۴۰-۴۱

- یک گروه اطلاعاتی راه انداختیم. خواهران مطمئن و زیرک را انتخاب کردیم و یک دوره سریع و کوتاه مدت برایشان گذاشتیم. وظیفه‌شان جمع‌آوری اطلاعات و اخبار در محدوده مکانی خودشان بود. آن قدر دقیق بودند که موقعیت تمام خانه‌های خالی محله‌ها را بدست آورده بودند. بعضی شان عرب بومی منطقه بودند که در محله‌های عرب‌نشین رفت و آمد می‌کردند. یکی شان عده‌ای از نیروهای اطلاعات - عملیات دشمن را که با اهالی روستاهای نزدیک اهواز و حاشیه جاده اهواز - خرم‌شهر ارتباط داشتند، شناسایی کرد. با اطلاع‌رسانی به موقع خواهران، نیروهای سپاه و بسیجیان محلی توانستند سه نفر از عراقی‌ها را درون یک تانکر خالی دستگیر کنند. ستاره‌های بی‌نشان، ج ۲، ص ۲۴ / راوی: همسر شهید حسن باقری - برای عروسی از هیچ کس، هیچ هدیه‌ای نگرفتیم. فکر کردیم چرا باید بعضی از وسائل تحملی وارد زندگی مان شود؟ تمام وسائل زندگی مان همین بود؛ دو تا موکت، یک کمد، یک ضبط صوت، چند جلد کتاب و یک اجاق گاز دو شعله کوچک. با هم قرار گذاشتیم فقط لوازم ضروری مان را بخریم نه بیشتر. شام عروسی، ص ۵۱ / راوی: همسر شهید مهدی باکری

- صاحب خانه‌اش گفته بود: «طیبه که به خانه ما آمد، ما سرمان برخene بود، بی حجاب بودیم. این قدر پند و نصیحت کرد و از قرآن و دعا گفت که ما دیگر یک تار موی مان را نگذاشتیم پیدا شود». به سواک که گرفته بودش و دستبند زده بود به دست‌هایش، گفته بود: «مرا بُکشید ولی چادرم را برندارید». شهیده طبیه واعظی دهنوی / کفشهای جامانده در ساحل، ص ۷۸ و ۹۳

بِ جَرْوَتْ سُوكَدْ مَنْ ازْ پَشِيمَانْ تَريْنْ پَشِيمَانْ شَدْ گَانْمْ

وصیت‌نامه شهید غلام رضا گیوه‌چی

بسم الله رب الشهداء والصدقين

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

حسبن الله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علياً ولی الله و اشهد ان مهدياً حجت الله
سپاس بیکران خدا را که مرا از خاک آفرید و این چنین زیبا پرورش داد، سپاس او را که در ضمیرم گرایش به سوی
کمالات را قرار داده تا غایت وجودی خویش را در این راه درک نمایم. بفهمم چه هستم برای که هستم یا به عبارت دیگر
از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود به کجا می روم آخرنامائی وطنم.

می دانم از کجا آمده ام «خلق الانسان من صلصال كالفاخار» علت آمدنم را نیز تا حدودی می دانم «و ما خلقنا النسان الا
ليعبدون»؛ ولی افسوس نمی دانم به کجا می روم. نمی دانم آیا با اعمالم در این دنیا مرضی خدا شده‌ام یا نه. نمی دانم چه
سرنوشتی در انتظارم است. و ای وای از ندانستن که انسان را خرد می کند.

متعلق به کدامین سرزمنیم؟ آیا تنها متعلق به این سرزمنین خاکی هستم دیگر راهی به سوی نیست؟! همین چند روزی
را در این دنیا به سر برید و آخر فنا شدن. چقدر پوچ و چقدر بی معنی؛ اما نه مگر می شود این موجود عجیب این موجودی
که خلیفه خدا شد بر روی زمین، بالا رفت حتی از ملاتک مگر می شود بیهوده و پوچ آفریده شود. گیریم جسم مادی است
محبو و نابود می شود آن هم معلوم نیست خود جایی دارد که هیچ کس نمی داند جز پروردگارش. روحچه؟ همان که اگر
اجل در کار نبود اگر نبود که خدا برای هر شخص مدت زندگانی تعیین کرده حاضر نبود لحظه‌ای در قفس تن تأمل کند
دلش می خواهد اوج بگیرد پرواز کند در مقابل دلب و دولت که رب است بنا شود. آن وقت است که به اوج لذت رسیده.
خدایا! با این وصف از تو خواستارم مرا در موقعیتی قرار دهی که تنها از من گناه در فنا شدن باشد.

خدایا! چه شیرین است یاد تو نمودن و آرامش و صفائی قلب پیدا کردن. معبدوا!
انیس شب‌های تاریک! تویی تنها امیدبخش به امیدواران. بارالهای! چگونه ثنای تو
گوییم در حالی که با زبان الکنم حتی توانم ساده‌ترین جملات را بیان نمایم و
چگونه می توانم در برابر عظمت و بزرگی تو جسارت کنم و زبان به ستایش تو باز
کنم.

معبدوا می دانم بسیار گنه کار و رو سیاهم. تو به من فرصت دادی تا خود را اصلاح
کنم. پرده‌ای بر گناهانم کشیدی تا آبرویم را حفظ نمایی. در هنگام شدائی و سختی
ها یاری ام نمودی شاید به خود آیم؛ ولی افسوس و وای بر من که به هوش نیامدم،
به گناهان خویش اسرار ورزیدم. محظوظ من! تو غافری تو بخشنده‌ای! تو سریع
الرضائی! و من با تمام گناهانم هنوز امیدوارم که مورد بخشش قرار گیرم، زیرا خود
در قرآن فرموده‌ای: «لا يناس من روح الله الا القوم الكافرون». پس مرا بیخش و
مورد لطف خویش قرارده.

خدایا! با وجود این که ذکر قنوتم «اللهم ارزقني توفيق شهاده في سبيلك»
می باشد، در حالی که از بدی خودم آگاهم، با وجود شوق فراوان رجعت به سوی تو؛
ولی ترسان از این هستم که در جایی قرار گیرم که روح مرا ارضنا نکند. معبدوا!
می خواهم از آنانی باشم که در وصفشان فرموده‌ای: بهشت و آنچه در آن است
برای شان اندک و ناچیز است و تنها قرب در پیشگاه تو آنها را راضی می سازد و بس
و چه شیرینی و لذتی بالاتر از تقرب یافتن در پیشگاه تو.

بارالهای! اگر پشیمانی از گناهان موجب مغفرت است و توبه پاک کننده انسان از
آلودگی‌هاست پس به جبروت سوکد من از پشیمان‌ترین پشیمان شد گانم. پس
پاکن کن و مرا از سالکان قرارده. آمین.

امام خمینی رحمة الله: «این وصیت‌نامه‌هایی که این عزیزان می‌نویسند را مطالعه کنید. پنجاه سال عبادت گردید خدا قبول
کند، یک روز هم یکی از این وصیت‌نامه‌ها را بگیرید و مطالعه کنید و فکر کنید.» صحیفه نور / ج ۲۷ / ص ۳۴۳

مقام معظم رهبری: «این وصیت‌نامه‌هایی که امام می‌فرمودند بخوانید. من به توصیه‌ای ایشان خیلی عمل کرده‌ام. هر چه از
این وصیت‌نامه‌های همین بچه‌های شوید به دستم رسیده، غالباً من اینها را خوانده‌ام. چیزهای عجیبی است. ما واقعاً از این
وصیت‌نامه‌ها درس می‌گیریم.»

سخنی چند با پدر و مادر و برادر و خواهران عزیزم

پدر و مادر خوبم از شما تشکر می‌کنم که برای پرورش دادن من رنج‌ها و سختی‌های فراوانی متحمل شدید هر چند که این حقیر فرزند ناسپاسی بوده‌ام برای شما با وجود این که خدا در قرآن خود بارها سفارش کرده (وبالوالدین احسانا). ولی نتوانستم حتی ذره‌ی از زحمات شما تشکر کنم و جز اذیت و آزار چیزی برای شما نداشتم. مادرم! به شیرت که از وجود خود به من دادی و به برادران و خواهرانم که یقین دارم طیب و ظاهر بوده رحمت می‌فرستم، زیرا به حق فرزندانی هر چند که نتوانستند خدمت ارزنده‌ای به جامعه بنمایند؛ ولی شکر خدا در وادی ضلالت قرار نگرفتند و تا حدودی موجب سربلندی شما شده‌اند. خوشبختانه از این دنیا چیز مادی ذخیره نکردند تا برای آن وصیت کنم؛ تنها وصیتم این است که در وقت شنیدن شهادتم حزن و اندوه به خود راه ندهید، زیرا شهادت بهترین و بزرگ‌ترین آرزوی هر فرد آگاهی است و با شهادت است که انسان به معشوق حقیقی خود که همانا رب اوست می‌رسد. پس چه چیز بهتر از رسیدن به معشوق. توصیه نمی‌کنم گریه نکنید، زیرا گریه خود موجب تسکین است؛ ولی در حدی نباشد که ضعفی نشان داده شود. چه خوب است هر پدر و مادر شهیدی برای علی‌اکبر حسین(علیه السلام) گریه کنند. در برگزاری مراسم ختم خواشمند هستم خرج زیاد و بی‌خودی نشود، زیرا بسیار خود مشاهده کرده‌ام از این خرج‌ها اسراف‌های زیادی شده که شاید گناهش بیشتر از ثوابش می‌باشد. پس این گونه مراسم اگر از نظر مادی زیاد باشکوه نباشد بسیار خوب است.

برادرم علی! اگر از این حقیر خطای سرزده که موجب ناراحتی شما را فراهم آورده‌ام مرا عفو کن و تنها توصیه دیگرم به تو این است که در همه حال و همیشه تنها رضای خدا را در کارها در نظر بگیر و بس.

و اما شما خواهران عزیزم! هر چند من کوچک‌تر از همه‌ی شما هستم که بخواهم وصیتی به شما بنمایم، زیرا شما خود استاد من هستید و در ثانی نه قلم و نا بیانم توانایی این کار را ندارند. به هر حال بر حسب وظیفه می‌بايست چند کلامی به عرض شما برسانم. از شما می‌خواهم مانند گذشته در رعایت احکام اسلامی و حفظ حجاب کوشانید و در کارهایی که تنها هدف خداست خدای نکرده ضعف و خستگی به خود راه ندهید و شما نیز تنها خدا را در نظر داشته باشید و تنها از او استعانت بجویید.

و اما چند سخنی با دوستان

از شما دوستان با وفایم خواستارم که اگر لغزشی و خطابی در دوستی این حقیر دیده‌اید مرا مورد عفو و بخشش خود قرار دهید و بدانید که هستی ما با رجعت هر کدام ما از این دنیا پایان می‌پذیرد. یاران من! در شب اول قبر که مشخصاً تنها نیستم و نمی‌دانم که آیا به محض ورودم به قبر تنهایم می‌گذارید یا برایم قرآن و نماز شب اول قبر می‌خوانید در هر حال برایم دعا کنید که اگر از گناهی پاک نشده‌ام پاک شوم. و در آخر از تمام آشنایان و فامیل و کسانی که این حقیر را می‌شناسند تقاضای حلالیت و بخشش دارم. والسلام.

و در ضمن حتی المقدور سعی شود در گزار شهدای علی بن جعفر دفن شوم.



حلوه های فاطمی در دفاع مقدس



ارادت ایثارگران دفاع مقدس نسبت به بی بی دو عالم حضرت فاطمه زهرا(س) زبانزد خاص و عام بود. هرگاه رمز «یازهرا» در بی سیم ها می پیچید، دلها به غربت و مظلومیت مدنیه گره می خورد. بسیجیان عارف، بسیجیان جاری می خورد. دلها یاشان هوا بقیع می کرد. بر پیشانی بندها یاشان نام مبارک زهرا(س) می درخشید و قلب هایشان خانه عشق به آن بانوی بزرگ بود و شعارشان این بود: «می روم تا انتقام سیلی زهرا(س) بگیرم». جبهه ها میزبان همیشگی حضرت زهرا (س) بود و اردوگاههای آزادگان، نورانی از توجه آن بانوی پهلو شکسته ... و ایام فاطمیه، بهانه ای است پرشکوه تا آینه ای باشد از آن ارادت و شوق و از آن توجه و لطف.

صدایی شنیدم، ولی کسی را ندیدم!

شهید «محمد رضا امینی»، اعتقادی راسخ به حضرت فاطمه زهرا(سلام الله علیها) داشت. برایم تعریف کرد که دخترم فاطمه تازه به دنیا آمده بود. من به مأموریت رفتم. نبرد سختی بود. بسیار مقاومت کردیم تا این که دیدم نیروها شهید شده اند و اشرار هم از مقابل می آیند، در دلم گذشت که «یا فاطمه زهرا(س)، فاطمه من هنوز «بابا» نگفته است». در همین موقع، گویا صدایی به من گفت: «به پشت سرت نگاه کن». دیدم که نیروهای کمکی نزدیک می شوند و اشرار هم با دیدن آنها پا به فرار گذاشتند. به اطرافم نگاه کردم کسی را ندیدم. برگرفته از کتاب سرداران سپیده - صفحه ۴۵

دخترهایش را فاطمه و زهرا نامید

شهید حاج «محمد جعفر نصر اصفهانی»، عشق و علاقه و اعتقاد زیادی به حضرت زهرا(سلام الله علیها) داشت، به همین دلیل می خواست نام دختر اولش را «فاطمه» بگذارد. از آنجا که اسم من هم فاطمه بود، به خانه ما آمد و از من پرسید: «اجازه می دهید نام دخترم را فاطمه بگذارم؟»

من که علاقه بسیار زیاد او را نسبت به آن حضرت می دانستم، پاسخ دادم: «مادر! من هم از این نامی که برای فرزندت انتخاب کرده ای، بسیار خوشحالم». چند سال بعد، دختر دوم خود را هم «زهرا» نام نهاد. برگرفته از کتاب ره یافته عشق - صفحه ۱۲۱

هیأت فاطمیون

روز جمعه بود. من و چند تن از دوستان شهرستانی در دانشکده مانده بودیم. شهید حاج محمد جعفر نصر اصفهانی، هم که از روز قبل نگهبان بود، پیش ما بود. شهید به ما گفت: «هیأتی به نام «هیأت فاطمیون» هست. اگر می خواهید محیط برای شما خسته کننده نباشد و بیکار نباشید، شما را به این هیأت می برم. به سود شما هم خواهد بود». ما دو، سه نفر، صحیح از دانشکده راه افتادیم به طرف میدان «حر». در آنجا بک راننده منتظر ما بود. سوار ماشین شدیم و ما را به هیأت فاطمیون بردنده. چنان تأثیری در ما گذاشت که روزهای بعد اگر جعفر آقا هم نبود، به نحوی خودمان را به آنجا می رساندیم و از این محفل روحانی بهره می بردیم. جالب اینجا بود که اگر در آن هیأت نامی از بی بی فاطمه زهرا(س) می آمد، شهید نصر به گریه می افتاد و حالتی معنوی به او دست می داد. برگرفته از کتاب ره یافته عشق - صفحه ۱۱۸

به حضرت زهرا متولّ شدم

چند شب پیش از عملیات، شهید «احمد جولایان» همراه با یکی از دوستانش برای انجام آخرین شناسایی به محور دشمن رفته بود. درست در همان محوری که قرار بود امشب در آن عملیات اجرا شود، در حالی که نهر «ابوعقب» پر از موانع بود، احمد و دوستانش خیلی آرام و با احتیاط وارد نهر شدند و به هر زحمتی که بود از موانع گذر کردند و خود را به عمق دشمن رسانند. سنگرهای کمین عراقی‌ها را شناسایی کردند و پس از شناسایی کامل در حال برگشت، هر دو در سیم‌های خاردار و لابدای موانع گیر کردند. اسلحه کلاشی که پشت سرشان بود و برای احتیاط برده بودند، طوری در سیم‌های خاردار گیر کرده بود که حتی نمی‌توانستند تکان بخورند. در آن ساعت، آب جزر شده بود، با دشمن نیز بیش از چند متر فاصله نداشتند. هر قدر تلاش کردند که خود را رها کنند، نتوانستند. دریافتند که لحظه موعد فرا رسید، راه بازگشتن نیست. در حالی که اشک در چشم‌شان حلقه زده بود، یکدیگر را در آغوش گرفتند و حلالیت طلبیدند. آن روزها ایام فاطمیه بود، به حضرت زهرا(س) متولّ شدند. دوست احمد به هر زحمتی از شر سیم‌های خاردار نجات پیدا کرد؛ اما وضعیت احمد، بسیار دشوارتر بود و امکان رهایی او وجود نداشت. از احمد خداگفظی کرد و به سوی نیروهای خودی برگشت. احمد تصمیم گرفت هر طور شده از این گرفتاری نجات پیدا کند؛ چون اگر اسیر می‌شود، ممکن بود زیر شکنجه و شلاق، حرف بزنده و عملیات لو برود. دوست احمد در حالی که به عقب برمی‌گشت، احساس کرد چیزی به سرعت به طرفش می‌آید. با خود گفت: «بدیخت شدم! عراقی‌ها هستند! حتماً احمد را گرفته‌اند

و حالا به طرف من می‌آیند». به زیر آب رفت، تا او را نبینند. وقتی آهسته از زیر آب بیرون آمد، کسی به طرف او می‌آمد و به او فریاد می‌زند: «قف! لاتحر کوا! (ایست! بی حرکت!)» احمد خود را در آغوش او انداخت و هر دو چند دقیقه با صدای بلند گریستند. پرسید: «احمد! چطوری نجات پیدا کردی؟»

گفت: «نمی‌دانم چه شد! هر قدر تلاش کردم که خودم را از شر سیم‌های خاردار خلاص کنم، نتوانستم. وضعیتم لحظه به لحظه بدتر می‌شد. نمی‌دانستم چه بکنم. موانع در حال تکان خوردن و بسیار خطربناک بود، چون توجه دشمن را به سمت من جلب می‌کرد. از همه کس و همه جا نالمید، به ائمه(علیهم السلام) متولّ شدم. یکی یکی سراغ آنها رفتم. یک لحظه یادم آمد که ایام فاطمیه است. دست دعا و نیازم را به طرف حضرت فاطمه(س) دراز کردم و با تمام وجودم از ایشان خواستم که نجاتم بدهنند. گریه کردم. دعا کردم. در همین حال احساس کردم یکی پشت لباسم را گرفت، مرا بلند کرد و در آب ارونده پرتم کرد. آن حالت را در هشیاری کامل احساس کردم. احمد این ماجرا را برای دوستش تعریف کرد، او را قسم داده بود که تا زنده است، آن را برای کسی بازگو نکند. برگرفته از کتاب ارونده خاطرات -

صفحه ۲۰۸

پلاک

مادر سید ارشاد و فتی سحر است!



طبله بسیجی شهید محمد جواد شکوریان فرد ۱/ ۲۳ ۱۳۶۶. جزیره
مجنون

واعجب! چه عظمتی! چه حیاتی! چه شهادتی! از کدامین جام زلال نوشید که حیاتی علوی را به شهادتی حسینی عاشقانه بیوند داد؟ چه رازی در حق هق گریه‌های شبانه و همت والای روزانه‌اش بود که توانست آخرین برگ زرین حیاتش را به شمایل زیبای شهادت بیاراید؟ سال ۱۳۴۵، در خانواده‌ای کاسب و مذهبی، در کشور کویت به دنیا آمد. بعد از مدت کوتاهی خانواده این شهید به ایران مهاجرت کرده و شهر مقدس قم را برای زندگی انتخاب می‌کنند. حاج رحمت‌الله، پدر محمد جواد از کاسب‌های خداجو و خیر بود و یکی از بزرگ‌ترین ستادهای کمکرسانی و پشتیبانی رزم‌نده‌گان جبهه‌ها را مدیریت می‌کرد و کمک‌های شایانی در پشت جبهه انجام داد. محمد جواد تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مدارس "امیر کبیر، سلامت و دین و دانش" به اتمام رسانید و چون سال‌های تحصیل وی در مدرسه راهنمایی مصادف با اوج مبارزه ملت مسلمان علیه رژیم طاغوت بود از همان اوایل انقلاب وارد مبارزه با طاغوت شد و در شب‌های حکومت نظامی همراه با بچه‌های محل در مبارزه با دژخیمان شرکت می‌کرد. او پس از پیروزی انقلاب در شکیل ستاد مقاومت محل شرکت کرده و با شروع جنگ تحمیلی، نیز همچون سایر جوانان متهمد وظیفه خود دانست که عازم جبهه شود. آن شهید بزرگوار پس از اخذ دیلم متوسطه به فراگیری علوم دینی در مدرسه "رضویه" پرداخت. این عزیز دارای نوشته هایی با خط خودش در ماه مبارک رمضان می‌باشد که در جبهه‌ها بوده و هر روز از احوال درونی خویش و رزم‌نده‌گان و مباحث عرفانی مطالبی را به رشته تحریر درآورده که به علت طولانی شدن، از اوردن آن در اینجا خودداری شده است. او نه بار به جبهه اعزام شد و در چهار عملیات؛ رمضان، والفجر مقدماتی، عاشورای دو، والفجر ۸ شرکت داشت که در عملیات رمضان به شدت مجروح شد، به نحوی که حدود سه ماه بستری بود. در عملیات عاشورای دو، از ناحیه سر و کتف مجروح گردید و در عملیات والفجر هشت نیز از ناحیه پا مجروح شد که به پشت جبهه منتقل و مورد عمل جراحی قرار گرفت؛ ولی شوق او به جبهه چنان بود که پس از کمی بهوبدی که در وجود خود احساس کرد مجدداً عازم جبهه گردید و آخرین بار در تاریخ ۱۲/۱۳۶۴ به جزیره مجنون رفت و حدود یک ماه آنجا بود که در تاریخ ۲۳/۱۳۶۵ در شب تولد مولا شیش سید الشهداء(علیه السلام) به درجه رفیع شهادت نائل گردید و در تولد جدیدش در کنار اربابش حسین(علیه السلام) منزل نهاد و موجب سرافرازی خانواده خویش گردید. صبح روز شهادت محمد جواد حال خاصی داشت، رفتارش تغییر کرده بود. به همراه دوستش شهید آزادی به حمام رفتند و غسل شهادت کردند و لباس‌های تمیز و مرتب پوشیدند و رو به دوستانش کردند و گفتند ما امروز شهید می‌شویم! چند لحظه بعد شهید آزادی وارد سنگریش می‌شود که ناگهان سنگر مورد اصابت گلوله‌ای قرار گرفته و آتش می‌گیرد و شهید آزادی به آرزوی دیرینه‌اش می‌رسد. عصر همان روز محمد جواد به همراه یکی از همزمانش در حال انتقال مهمات به خط مقدم بودند که در بین راه مورد اصابت گلوله‌ای توب قرار می‌گیرند و ترکشی مستقیم قلب محمد جواد را نشانه می‌گیرد و او را کربلایی می‌کند. همزمش که راننده بود از ناحیه هر دو چشم مجروح می‌گردد. جنازه مطهر محمد جواد در جوار دیگر همزمان شهیدش کنار بارگاه امامزاده علی بن جعفر(علیه السلام) قم دفن گردید. روحش شاد و راهش گرامی باد.



خاطره‌ای از مادر شهید

محمدجواد در شب‌های ماه مبارک رمضان تا دیر وقت در مراسم عبادی شرکت می‌کرد و تا سحر بیدار بود. وقتی که به خانه برمی‌گشت و می‌دید ما در خواب هستیم، بیدارمان می‌کرد و می‌رفت نماز شبش را می‌خواند. ماه رمضان اولین سالی که پسرم شهید شده بود، جای خالی اش را خیلی احساس می‌کردم و مدام غصه می‌خوردم. به پدرش می‌گفتم که محمدجواد امسال نیست که ما را برای سحر بیدار کند. همان شب خواب دیدم که محمدجواد به من می‌گفت: مادر بیدار شو وقت سحر است. از خواب بیدار شدم و دیدم محمدجواد مثل سال‌های قبل به اتاق رفت و نمازش را خواند. ناگهان از خواب پریدم و دیدم درست وقت سحر است. بلند شدم و رفتم سحر را آماده کردم. از آن زمان تا الان همیشه حضورش را در زندگی ام احساس می‌کنم.

گزیده‌ای از وصیت‌نامه شهید:

«...لحظه‌ای دست از امام برندارید که خیر دنیا و آخرت در همین است. با تمام توان در راه رهبر قدم بگذارید و پشت جبهه را محکم کنید که خدا اجر شما را همانند اجر رزمندگان اسلام قرار خواهد داد. ای امت شهیدپرور کفر ستیز! شما که با الله اکبرهای خود تمام ابرقدرت‌های شرق و غرب را به زانو در آوردید و با راهپیمایی‌های خود پشت آنها را به خاک مالیدید. از خط امام دست برندارید که خط امام خط پیامبر و خداست. شعار مرگ بر آمریکا و شوروی و اسرائیل یادتان نرود و در عمل نشان دهید که یاور مستضعفان و خصم مستکبران زمانه هستید...»



عملیات کربلا ۵۰ما (۱۳۶۶/۱/۳۱)



شرح عملیات

عملیات کربلا ۱۰ در شامگاه ۳۱ فروردین سال ۱۳۶۶ انجام شد. زمان حمله به دشمن در محورهای مختلف یکسان نبود. با آنکه ساعت ۲ نیمه شب برای آغاز عملیات معین شده بود، اما از ساعت ۲۴:۳۰ در محور «بسن»، ساعت ۱:۳۰ با مدداد در محور قرارگاه نجف و با اندکی تفاوت در محورهای دیگر، عملیات شروع شد و تا ساعت ۲ با مدداد نیروها در تمام محورها - به جز محور «چنکاوی» (که به علت مسدود بودن گردنه «سیر» بر اثر برف سنگین، یگان عمل کننده نتوانست پای کار برسد) - به مواضع دشمن حمله کردند. قرارگاه رمضان نیز توانست روی ارتفاعات «گوچار» و «الاغلو» مستقر شده و موضعی را که دشمن در آنجا حضور جدی نداشت، تصرف کند. بعد از ظهر روز اول، نیروهای عراقی با اجرای پاتک و پشتیبانی آتش، ارتفاع «گلان» را با پس گرفتن؛ اما پس از ساعتی عقب زده شدند. در ادامه عملیات به تدریج در محور بسن، ژاپلیه، چنکاوی و محور قرارگاه رمضان، اقدامات تکمیلی صورت گرفت. مشکل اصلی، عدم وجود جاده برای توسعه عملیات، ورود یگان‌های مرحله دوم و پشتیبانی از نیروهای در خط بود. در این میان، جاده اهمیت بسیاری داشت. از این ره، تلاش زیادی برای احداث جاده به عمل آمد. در محورهای گلان، ژاپلیه، چنکاوی و بسن، مواضع تصرف شده میان رزمندگان اسلام و نیروهای دشمن دست به دست می‌شد. به ویژه، ارتفاع گلان چند بار به دست نیروهای خودی و دشمن افتاد. این محورها هر کدام رویکرد خاصی را برای آینده در منطقه عملیاتی نشان می‌دادند که برای دشمن حساسیت برانگیز بود. محور چنکاوی و ژاپلیه نشان دهنده فلش الحق

آغاز مرحله جدید جنگ در غرب کشور، با عملیات کربلا ۱۰ و فتح ۵ توسط نیروی زمینی سپاه صورت گرفت، گرچه این عملیات‌ها به منزله سرآغاز تحقق استراتژی عملیاتی جدید ایران بود، لیکن دو عملیات یاد شده در عین حال از عوامل دیگری نیز تأثیر پذیرفته بود. بدین معنا که در خداد سال ۱۴۴۴ پس از عملیات بدر، وضعیت حاکم بر جنگ منتهی به پیدایش این نظریه شد که با یک عملیات منظم بزرگ، هرگز عراق از پا در نخواهد آمد، لذا بر این مسئله تأکید شد که با انجام دو عملیات بطور همزمان، می‌توان با تجزیه قوای دشمن، وضعیت جدیدی را به وجود آورد. لیکن فقدان امکانات و نیروی مورد نیاز از اجرای آن بود. در نتیجه چنین تدبیر شد که سپاه پاسداران یک عملیات منظم و یک عملیات بزرگ نامنظم را به طور همزمان طرح ریزی و اجرا کند. بر پایه همین تدبیر، سپاه اقدام به تشکیل قرارگاه رمضان و گسترش ارتباط با معارضین کرد عراقی و سازماندهی و تجهیز آنها کرد. علاوه بر این، طی مباحثتی که در این مرحله صورت گرفت، برپایه تجرب حاصله در عملیات خیر و بدر و با توجه به احتمال عدم موفقیت در عملیات واحد و از دست رفتن نتایج حاصل از زحمات یک ساله سپاه، همراه با امکانات و زمان، چنین پیش‌بینی شد که حداقل دو عملیات همزمان طرح ریزی شود تا در صورت ناکامی در یک عملیات و یا بسته شدن راهکارها، امکانات و نیرو در منطقه دیگر به کارگرفته شود. به همین دلیل چند عملیات طرح ریزی شد که عملیات کربلا ۱۰ و فتح ۵ از جمله آنها بود. به عبارت دیگر، عوامل مؤثر در گشایش جبهه جدید در منطقه غرب کشور که منجر به اجرای چندین عملیات شد و اولین آن کربلا ۱۰ و فتح ۵ نام گرفت.



با قرارگاه رمضان بود، و از طرف دیگر، ژاپیله و گلان مقدمه تصرف شهر ماووت به شمار می‌رفتند. محور بسن نیز حرکت به سمت چوارتا را نشان می‌داد. در مرحله دوم عملیات، دو اقدام اساسی مدنظر قرار گرفت؛ اول: تکمیل ارتفاع گلان و پیشروی روی ارتفاع قشن. دوم: برقراری الحاق کامل با قرارگاه رمضان. برای این منظور، یگان‌های مرحله دوم وارد عمل شده و موفق شدند ضمن تکمیل ارتفاع گلان، بر روی ارتفاع قشن نیز پیشروی کنند، اما به دلیل کمبود نیرو و ضعف پشتیبانی، ادامه عملیات میسر نشد و پس از ۱۰ روز، با تصرف اهداف مرحله اول، عملیات به پایان رسید.

بازتاب عملیات کربلای ۱۰

اجرای عملیات در منطقه غرب کشور و همزمانی آن با عملیات فتح ۵ از جمله مسائلی بود که مورد توجه خبرگزاری‌ها قرار گرفت. چنان که فرستاده و پیشه خبرگزاری فرانسه، پس از بازدید از ارتفاعات ماووت در خاک عراق، طی گزارشی به نقل از تحلیل‌گران گفت: «عملیات مذبور برای ایران این هدف را در پی دارد که رقیب را در لحظه‌ای که عملیات بسیار مهم‌تری در جنوب جریان دارد، در شمال سرگرم کند.»

هفته نامه جینز دیفسنس با توجه به گزارش‌های منتشره از سوی عراق مبنی بر خنثی‌سازی تهاجمات ایران می‌نویسد: «به رغم ادعاهای عراق مبنی بر خنثی کردن این عملیات (کربلای ۱۰) به نظر می‌رسد که ایران توanstه است در شمال شرقی عراق، در آخرین عملیات رزمی خود به موفقیت برسد تا سی و چهار کیلومتر در داخل عمق خاک عراق پیشروی کند.» تجزیه و تحلیل روزنامه ژاپنی کی‌زایب از عملیات کربلای ۱۰ نیز قابل توجه است: «این حملات نشانه عزم ایران برای ادامه جنگ بوده و تلاش‌هایی که گفته می‌شود به منظور خاتمه دادن به این جنگ انجام گرفته، بی‌ثمر است.»

۲۹ فروردین روز ارتش جمهوری اسلامی ایران به ذکر پاره‌ای از خاطرات خلبانان جان بر کف ارتش می‌پردازیم.

به مناسبت ۲۹ فروردین روز ارتش جمهوری اسلامی ایران به ذکر پاره‌ای از خاطرات خلبانان جان بر کف ارتش

برم. از مردن تو هواپیما اصلاً هراسی نداشتم. پس تصمیم به درگیری گرفتم و بعد از یک حرکت آنی، موتورهای هواپیما رو خاموش کردم. این کار باعث شد موشک هواپیمای عقبی به جای من به هواپیمای جلویی بخوره و منفجر بشه. تو اون لحظه واقعاً احساس می‌کردم خدا داره هواپیمام روهادیت می‌کنه. بعد هواپیمای عقبی - که انگار از دیدن این حادثه شوکه شده بود - ازم جلو افتاد و منم با مسلسل سرنگونش کردم. دوباره به سمت مرز چرخیدم، اما بالا فاصله سر و کله دو تا هواپیمای دیگه پیدا شد. یکی شون رو با مسلسل ساقط کردم، اما اون یکی، یه موشک شلیک کرد که به هواپیمام دسته صندلی پران رو کشیدم و ... دیگه چیزی یاد نمی‌آمد. بعدها فهمیدم چون ارتفاع خیلی کم بوده، چترم درست باز نشده و با سر به زمین خوردم. دست و صورتم از چند جا شکست و چند ماه گردها ازم نگهداری می‌کردن؛ اما با کمک خدا به طور معجزه آسایی زنده موندم. با سختی زیاد پیش خانوادم برگشتم و بعد از چند روز استراحت، دویازه پروازهایم رو از سر گرفتم. خلبان یدالله شریفی راد / www.sajed.ir

- جوون ترین استاد خلبان نیروی هواپی ارتش بود، در ۲۵ سالگی استاد خلبان جنگنده اف ۵ شد و در ۲۷ سالگی به درجه سرگردی رسید و جزو افسران ارشد نیروی هواپی شد. شهید بابایی و شهید اردستانی جزو شاگردش بودند. در سال ۱۳۴۷ برای تکمیل دوره خلبانی به آمریکا رفت و بین ۴۰۰ دانشجوی خلبانی از کشورهای مختلف، رتبه اول رو کسب کرد و دانشجوی نمونه شد. با شروع جنگ به کاپوس صدام تبدیل شده بود و بیشتر تلمیه‌خونه‌ها و نیروگاه‌های برق عراق رو از کار انداخته بود. طرح‌های عملیاتی اش باعث شده بود صادرات روزانه بیش از ۳ میلیون بشکه نفت عراق به صفر بررسه؛ واسه همین وقتی بعد از بمبارون پادگان «العقرب»ی عراق، اسیر گرفتاش، به دستور صدام برای ایجاد رعب و وحشت تو دل خلبان‌های ما، به فجیع‌ترین وضع شهیدش کردن و بعد بدنش رو دو نیم کردن و یک نیمه‌اش رو در نینوا و نیمه‌ی دیگرش رو در موصل دفن کردن؛ ولی بعدها روی این جنایت سریوش گذاشت و تا چند سال از اعلام سرنوشتش خودداری کردن تا این که بالآخره بعد از سال‌ها دوری از وطن، در سال ۱۳۸۱ پیکر پاکش به میهن بازگشت و به شکل باشکوهی تشییع و تدفین شد.

شهید سید علی اقبالی دوگاهه / www.aja.ir

- همراه «شجاعت» برای مأموریت بالگرد رفته بودیم خط مقدم. بعد از تخلیه مهمات و سوار کردن زخمی‌ها، یک دفعه سر و کله هواپیمای دشمن پیدا شد و خط رو به شدت زیر آتش گرفتن. پدافنده ما سریع به کار افتاد، و بقیه هم دویزن داخل سنگرهای تا خطر رفع بشه؛ اما شجاعت پرید تو بالگرد و روشنش کرد تا زخمی‌ها رو نجات بده. تو همون لحظه صدای یک انفجار مهیب، بالگرد رو تکون داد و شجاعت ناخدا آگاه سرش رو پایین آورد. این کار باعث شد یه ترکش که شیشه جلو رو شکسته بود، درست از بالای سرش رد بشه و به لطف خدا طوریش نشه. زخمی‌ها با التمس ازش می‌خواستن که بالگرد رو رها کنه و خودشو نجات بده؛ ولی شجاعت هر طوری بود بالگرد رو به پرواز درآورد و نگذشت برای هواپیماهای عراقی یک هدف ثابت باشه. چند دقیقه بعد، دوباره به همون نقطه برگشت و بقیه زخمی‌ها رو هم سوار کرد و به بیمارستان صحرایی پشت خط برد. بالگرد بدجوری آسیب داد بود؛ ولی شجاعت جون همه زخمی‌ها رو نجات داد.

شهید شجاعت پاشازاده / برگرفته از کتاب اهالی آسمان / ص ۵۰



- یکی از همکارای ذبیح با خانومش او مده بودن خونه‌هون و داشت باهاش در مورد مسائل کاری صحبت می‌کرد.

وسطه‌ای صحبت، رو به من کرد و گفت: «خانم ایزدی، آقا ذبیح تو یاسوج شاهکاری کردها!» پرسیدم: «چه طور؟» گفت:

«داشته تو کوههای یاسوج چند تا از مسئولین و کارشناس‌ها رو با بالگرد جایه‌جا می‌کرده که یه دفعه موتور بالگرد از کار

می‌افته. مسافرش بدجوری می‌ترسن و دست‌پاچه می‌شن؛ ولی آقا ذبیح خیلی خونسرد و ماهرانه، بالگرد رو روی کوه و درست تو

نقشه‌ای که فقط به اندازه پایه‌های بالگرد جا بوده به زمین می‌نشونه. این کارش اون قدر استادانه بوده که همراهانش می‌گفتن اون بالگرد

رو با جرثقیل نمی‌شد این قدر دقیق تو اون نقطه مشخص گذاشت!» ذبیح سرش رو انداخته بود پایین و از خجالت سرخ شده بود. وقتی

صحبت‌های همکارش تمام شد، سرشو بالا آورد و گفت: «همه‌اش کار خدا بود.» شهید ذبیح الله ایزدی / اهالی آسمان، ص ۵۰

- ساعت چهار صبح زنگ هشدار پایگاه رو زدن و ما بالا فاصله سوار هواییم شدیم. وقتی به پرواز دراومدیم، تازه از فجر صادق طلوع کرده بود.

حضرای گفت: «موافقی نماز رو همین جا بخونیم؟» گفتم: «علیه، از این بهتر نمی‌شه!» بعد با کسب اجازه از رادار، جهت پرواز رو به سمت

قبله تعییر دادیم. اول حضرای نمازش رو خوند و بعد هم من. بعد از نماز، حضرای با اون صدای قشنگش شروع به مناجات کرد و اون قدر

لحنش عاجزانه و حزین بود که حال منو هم به شدت تعییر داد. اون نماز، یکی از به یاد موندنی ترین نمازهای عمرم شد. مثل این که خدا

یه فرستی برامون بیش آورده بود که چند دقیقه باهش خلوت کنیم و عاشقانه باهش حرف بزنیم. چون هم ما رو تو دل آسمون آورده بود

و هم تهدیدی از طرف دشمن وجود نداشت. تو اون چند دقیقه جسم و روحمن هر دو در حال پرواز بود و اصلاً دوست نداشتم به زمین

برگردیم؛ اما با اعلام پایان مأموریت از سوی رادار، ناچار به پایگاه برگشتیم و به زمین فرود او مدمیم.

شهید محمود حضرای / فروغ پرواز، ص ۲۸ - ۳۹

- ژنرال امریکایی با حیرت گفت: «به ایرانی علم بدی، بین چی کار می‌کنه!» آخه رکور ارتفاع پروازی با اف ۵، تو آمریکا ۳۵ هزار پا بود؛

ولی عباس تونسته بود تا ۵۰ هزار پا اوج بگیره! کلاً اراده قوی و پشتکار محکمی داشت و با تکیه به این ویژگی اش، خیلی زود استعداد و

لیاقتش رو تو نیروی هوایی ارتش نشون داد. به همین خاطر بود که برای آموزش دوره‌های عالی خلبانی، اول فرستادش آمریکا و بعد هم

انگلیس. اونجا هم از دانشجوهای ممتاز بود؛ طوری که خیلی از کشورها پیشنهادهای کلانی برای به خدمت گرفتنش دادن؛ اما عباس با

همون اراده قوی، آسمون ایران رو انتخاب کرده بود. شهید عباس اکبری / www.new.sajed.ir

- می‌گفت: «تو این شرایط بحرانی که مردم هر لحظه به کمک ما نیاز دارن، وجود نمای اجازه نمی‌ده تنها شون بذارم و به تعطیلات عید برم.»

یک بار برای مأموریت حساسی انتخاب شده بود که انجامش کار هر کسی نبود، چون جنگنده‌های ایران باید ۴۶۰ مایل از وسط پدافند قوی

عراق در ارتفاع بالا پرواز می‌کردن و درست پشت سر نیروهای پشتیبانی شون، یک سری تانک رو بمبارون می‌کردن. عملیات شروع شد و

با وجود پدافند شدید و موشک‌هایی که دائمًا از کنار هواییما رد می‌شد، گروه به بالای هدف رسید. تو این لحظه، چشم خلعتبری به چند خونه

متحرک افتاد که هدف مأموریت نبودن، ولی انگار بهش الهام شد که باید اونا رو بزن. واسه همین اوج گرفت و با یک شیرجه استادانه، تمام

خونه‌ها رو منهدم کرد. وقتی به پایگاه برگشت، در گزارش نوشته: «تعدادی از خانه‌های متحرک را دیدم و به جای اهداف از بیش تعیین

شده، آنها را مورد هدف قرار دادم.» روز بعد، از اتفاق ویژه پیامی اومد با این مضمون: «به خلعتبری بگویید دیدت عالی بود. با این کار ۴۸ افسر

عالی‌رتبه و ۲ ژنرال عراقی را به درک واصل کردی!» شهید حسین خلعتبری / www.new.sajed.ir





زهرا مرضیه مادر همه است...

شهید سید محمد رضا ناصریان (۱۳۶۲/۱/۲۴)

متن زیر بخشی از صحبت‌های عاشقانه و عارفانه شهید ناصریان است که درباره الهام شهادت و خانم فاطمه زهراء (سلام الله علیها) عنوان شده است: «الهام از علم غیب جداست، اشتباه نشود. الهام باید از طریق توسل به آئمه و با خلوص کامل باشد. اگر تقوا نداشته باشیم، الهامات اکثراً کاذب است. الهام یعنی بدون آن که کسی را ببینی، مسئله‌ای در دلت راه بیابد یا راهی یا نکته‌ای را برای مشخص و روشن کند که فقط در محدوده‌ی همان مسئله است ... یک بار در زیارت عاشورا، حس کردم از سوی امام حسین (علیه السلام) الهام شد که «بیا» یک بار دیگر در دعای توسل الهامی شد و شب جمعه ۲۷/۱۲/۱۳۶۱ نیز در دعای کمیل باشد بیشتر. صبح فردای همان روز که در دعای ندبیه از مادرم زهراء (سلام الله علیها) خواستم مرا نزد خود ببرد، ایشان الهام فرمودند: «می‌بایست انشاء الله». همه‌ی الهامات به این صورت در دعاها جمعی و در نمازخانه بود.

... از مادرم فاطمه زهراء (سلام الله علیها)، از مهترین مادر دنیا صحبت کردن، برایم مشکل است. زهرا مادر پهلو شکسته ماست. مادری که برای خدا زیست و همه زندگی اش جلوه‌ای خدایی است. مادری که از هر چه تجمل و زینت‌الات به دور بود. مادری که علیرغم همه داشتن ها، خود را از رفاه مادی محروم می‌کرد. مادری که هر چه داشت، ایثار می‌کرد. صائم بود و خستگی‌ناپذیر، مادری که الگوست برای همه مادران و زنان عالم و تنها زنی بود که هم کفو با امام علی (علیه السلام) بود و علی (علیه السلام) نیز تنها مردی بود که هم کفو با زهراء (سلام الله علیها) بود. قبل از اینکه به اینجا (جیوه) بیایم، کم می‌شناختمش و با هم میانه‌ای نداشتم. در یکی از دعاها توسل، که شیی از ده شب اول آمدنم، بر پا شده بود، یک مرتبه حس کردم انگار میان من و زهراء (سلام الله علیها) نیست. من او را نمی‌دیدم، اما انگار او حرف‌هایم را می‌شنید و من هم پشت سر هم با او حرف می‌زدم و در دل می‌کردم و این برنامه شب‌های بعد هم در دعاها توسل و در خلوت بیان‌ها ادامه داشت. هر موقع مسئله‌ای دارم یا مشکلی که حل نمی‌شود، به سراغش می‌روم. اگر خالص شویم و تزکیه پیدا کنیم «ان شاء الله»، توسل به حضرت زهراء (سلام الله علیها) سریع الاجابه است. البته هر خواسته ای هم که اشتباه بوده یا زود بوده، جواب نداده و به نحوی هم فهمانده که چرا جواب نداده است. حال اینکه می‌گوییم مادرم زهراء (سلام الله علیها)، به این دلیل است که سید هستم و زهراء (سلام الله علیها) را مثل مادرم می‌دانم و انگار محروم هستیم. من او را مثل مادر واقعی صدا می‌کردم و او اشکالی نمی‌گرفت و می‌دانم که اگر اشکالی بود، حتماً به نحوی توضیح می‌داد. زهراء (سلام الله علیها) مادر همه سادات است، سیدها حواسان جمع باشد، گناهشان دو برابر و ثواشان نیز دو برابر به حساب می‌آید، آبروی مادرشان را حفظ کنند. البته زهرا مرضیه (سلام الله علیها) مادر همه است و اختصاصی نیست.»

برگرفته از کتاب حکایت فرزندان زهرا، ج (۱۰)، صص ۱۰-۱۴

انتشار ارواح طیبه امام و شهداء صلوات اللہ علی محدث علی ولی و علی و حبیب

نام و نام خانوادگی :

تحصیلات : شغل :

شهرستان :

خیابان : کوچه :

پلاک :

تلفن :

کد پستی :

qafelenoor@gmail.com

www.qafelenoor.com

بهاء شش ماه اشتراك: ۳۰۰۰ تومان و بهاء يك سال اشتراك: ۰۰۰۰٪ تومان

عالقمدنان می توانند هزینه اشتراك نشریه را به شماره حساب ۳۴۰۸۰۰۳۸۲ نزد بانک ملت (حساب جام الکترونیک) واریز نموده و اصل فیش را به قم صندوق پستی ۳۷۱۸۵-۳۴۶۵ ارسال نمایند.